

*هزج ششم اعراب عالم الاخرین * بی جان ما گیر ما گیر پری خانم *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلین * هزج سدهس عالم *
 * پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین *
 * هزج سدهس محذوف الاخرین یا مقصود الاخرین * پری خانم
 پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیلین مفاعیلین فاعولن * و ما گیر *
 هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیل بجای فاعولن * و او بود بهمان شرط اول یعنی
 در آخر مصرع * هزج سدهس اعراب مقبوض محذوف الاخرین یا مقصود
 الاخرین * هزج سدهس اعراب اشتر محذوف الاخرین یا مقصود
 الاخرین * بی جان قلندر و پیاز و * بی جان قلندر و ما گیر * گجراتن
 چت لکن پیاز و * گجراتن چت لکن ما گیر * یعنی * مفعول مفاعیلین
 فاعولن * و مفعول مفاعیلین مفاعیلین * و مفعولن قاعولن فاعولن *
 * و مفعولن قاعولن مفاعیلین * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
 آن در یک غزل برای شاعر و است * هزج سدهس اعراب
 مفعول عالم الاخرین * بی جان ما گیر پری خانم * یعنی مفعول
 مفاعیل مفاعیلین * هزج سدهس اعراب مقبوض عالم الاخرین
 * بی جان قلندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلین مفاعیلین * رمل ششم مخبون *
 * البیلی البیلی البیلی البیلی * بحر کت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نور بانی * یعنی قاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست
 یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی البیلی البیلی بی جان *
 سکون نفاست یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی سبجی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی جادی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن این
 هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل
 روا داشته اند در کن اول اگر همه جا * نور بانی * یعنی * قاعا تن *
 و در کن حشو گجراتن * یعنی مفعولین * باشد نیز جایز بود
 و در آخر مصرع * سبجی جان * یعنی فعلا تن * سکون نفاست
 آخرین هم جواز دارد * بجای * نور بانی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان *
 یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل سدس سالم * نور بانی
 نور بانی نور بانی * یعنی فاعلا تن فاعلا تن فاعلا تن * بیگمی جان *
 یعنی فاعلیان * اینجام در آخر قباحت ندارد * رمل سدس
 مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن *
 بجای البیلی آخرین * سبجی جان * یعنی فعلیان هم بد نیست * البیلی
 البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی بی جان * سکون
 نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سبجی * یعنی فعلا تن فعلا تن
 فعلا تن * قعلا تن قعلا تن قعلا تن * فعلا تن فعلا تن * فعلا تن

فعلاتن فعلن هر چهار وزن در یک غزل می آید رکن خشو اینجا هم
 گجراتن بحسب ضرورت جایز است * شو عبارت از رکن
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
 دشمن مخبون * قلند رو قلند رو قلند رو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن * قلند رو را خواه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند
 خواه نوچه چنچل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی
 مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قلند رو مال دهی قلند رو *
 * قلند رو مال دهی قلند رو مال دهی * یعنی * مفعیلن مفعیلن
 مفعیلن مفعیلن * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * مفاعیلن
 مفعیلن مفاعیلن مفعیلن * سدس این بحر در فارسی در نیمه
 سوموع نیست * مضارع دشمن اخرب * بی جان نوربانی بی جان
 نوربانی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع دشمن
 اخرب مکفوفت محذوفت * بی جان نوربخش ما گیر چت لگن *
 یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نوربخش هم بجای چت را

در آخر صحت دارد لیکن بکون شجاعت و بجای وزن
 مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بائی بی جان
 چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر اینها هم
 نور بخش درست است لیکن بکون شجاعت و این را
 سکت نامند * مجتث مثنی مخبون * قلندر و البیلی قلندر و البیلی *
 * یعنی مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * بجای البیلی گجراتن یعنی بجای
 فاعلاتن مفعولن نیز جایز باشد اینهم سکتست * قلندر و البیلی
 قلندر و انمول * بحرکت نفاست * قلندر و البیلی قلندر و بی جان *
 بکون نفاست * قلندر و البیلی قلندر و سجنی * بحرکت جوانردی
 * قلندر و البیلی قلندر و جادی * یعنی مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن
 * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن *
 فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن هر چار و زن در یک غزل جمع شود *
 * بسیط مثنی مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
 یعنی * مفعلهن فاعلهن مفعلهن فاعلهن * نور بخش * یعنی فاعلاتن
 هم در آخر آرد * سر یع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
 * مال دهی مال دهی نور بخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
 گجراتن نور بخش * یعنی * مفعلهن مفعلهن فاعلهن * مفعلهن مفعلهن
 فاعلاتن * مفعولن مفعولن فاعلهن * مفعولن فاعلاتن *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی
 قلندرو البیلی * یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن * البیلی قلندرو
 انمول * بحرکت نفاست * و البیلی قلندرو بی جان * سکون
 نفاست * البیلی قلندرو سبجی * بحرکت جوازیدی * البیلی
 قلندرو جادی * یعنی * فعلاتن مفاعلن فعلاتن * فعلاتن
 مفاعلن مفعول * فعلاتن مفاعلن فعان * فعلاتن مفاعلن فعان *
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر
 نوربائی هم باشد جادارد * منسرح مثنی مطوی مجذوع الاخریا
 منخورد الاخر * مال دهی نوربخش مال دهی جی * یعنی * مفعلمان فاعلات
 مفعلمان فع * و این منخورد الاخر است * جان هم در آخر بجای
 جی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید بس مجذوع الاخر
 گردد * مقتضب مثنی مطوی مقطوع * نوربخش گجراتن نوربخش
 گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن
 است که در هزج مثنی اشترگشت لیکن ارکانش این بود
 * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * کسانیکه این وزن
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی
 است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مری شیرازی
 فقطع ان بر احفات هزج درست نمی آید .

در فراق او مہری فرض کن کہ شبہارا • میتوان بروز آورد روز را
 کسی چہ کند • تطبیع • در فراق او مہری • فاعلن مفاعیلن • فرض کن کہ
 شبہارا • فاعلن مفاعیلن • می توان بروز آورد • فاعلن مفاعیلن
 • یا مفاعیلن • بحذف دال آورد • روز را کسی چہ کند • فاعلن
 مفاعلتن • مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعلتن و مفاعلتن
 رکن است از بحر وافر مقابل • بناس پتی • در ہندی و موافق
 قاعدہ پری خانم بجای بناس پتی روا بود و بناس پتی بجای پری خانم
 درست نیست ازین سبب مذہب ثانی را در حکمان برین مذہب
 حاصل آید و در ہندی تطبیعش اینست • در فراق او مہری •
 نور بخش گجراتن • فرض کن کہ شبہارا • نور بخش گجراتن •
 • می توان بروز آورد • نور بخش گجراتن • روز را کسی
 چہ کند • نور بخش مال دہی • مال دہی بجای گجراتن روا باشد
 چرا کہ از چنبل پری گجراتن مقطوع است و مال دہی مطوی
 ہر گاہ ہر دو محبوبہ نو پتہ یک لولی ہستند یکی بجای دیگر می تواند
 نشست بخلاف بناس پتی کہ ہرگز نو پتہ پری خانم نیست بلکہ
 پری خانم در خانہ بناس پتی موجود است • متقارب مشن سالہ •
 • پیاز و پیاز و پیاز و پیاز • یعنی فعولن فعولن فعولن • متقارب
 مشن مقصور • پیاز و پیاز و پیاز و پیاز • بکون ریاست • پیاز و

پیاز و پیاز و پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * وفعولن
 فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی
 پیاز و * جادی پیاز و جادی ماگیر * یعنی * فعولن فعولن فعولن *
 * وفعولن فعولن فعولن مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد *
 * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعول فعول فعول فعول * این
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاء اللہ خان بہ تقلید
 فارسیان گوید شعر جو کوئی ہم سے ستم کشو نکو عبث
 سنا کر خفا کریگا * یہی کہیں کے کہ جاد صاحب خداتماہارا بھلا کریگا * درین
 وزن بی جان ہم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعولن بجای
 فعولن آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکتہ نامند
 مثل * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی
 * فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن * شیبخ
 محمد علی حزمین ہم غزلی باین وزن گفته و در مصرع آن سکتہ
 واقع شد * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن *
 اینہم دو چند مستعمل می شود اقسام آثم گوید * شعر
 نور تجلی شعلہ رویت و دلطفش زلف چلیپا * صبح قیامت
 چاک گریبان فتنہ دوران قامت زیبا * متدارک منہن
 عالم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعولن

فاعن فاعن فاعن * متد ارك مثنى مخبون * سجنى سجنى
سجنى سجنى * يعنى * فعائن فعائن فعائن * مقطوع *

جادى جادى جادى جادى * يعنى * فعائن فعائن فعائن

هر دو وزن يکى باشد و گاهى در يك مصرع سجنى و جادى هر دو

جمع شوند * سجنى جادى سجنى جادى * يعنى فعائن فعائن

فعائن * جادى جادى جادى جى * سجنى سجنى سجنى

جى * جادى جادى جادى جان * سجنى سجنى سجنى جان *

يعنى * فعائن فعائن فعائن فع * فعائن فعائن فعائن

فعائن فاع * فعائن فعائن فاع * هر چهار وزن در حکم وزن

واحد است نزد بعضى تبسيع هم در آخر اين وزن روا بود تا جى

جائى شود و انرا جان خوانند و سکنه عرب فاع گویند و نزد بعضى اين

دو وزن هم در اين چارو وزن داخل شود * جان پياز و جان لگو ر * جان

پياز و جان پرى * يعنى فاع فعولن فاع فعولن * و فاع فعولن فاع فعولن *

و اوزان سه مذکوره را از مزاحفات مقدار ب شمارند

و بگر بجز رساله هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعراى

فارسى در بخته گويان ظاهر است *

شهر هفتم دروا کردن ابواب اوزان رباعى

مخفى نماند که اوزان رباعى هم از اوزان هزج مثنى بر آمده

است و همگی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک
 وزن است بعضی بر آن رفته اند که ازین بست و چهار وزن
 هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی
 درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر
 با خرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب
 را با خرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذّه این قید کم
 دیده می شود با جمله عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت
 ساخته اند موسوم بشجره الاخرب و شجره الاخرم و اوزان
 هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید
 دید آوزان شجره الاخرب دو اذده باشد * بی جان پری خانم
 بی جان گور * بی جان برمه خانم بی جان پری * بی جان پری خانم
 گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملاگیر
 ملاگیر گور * بی جان ملاگیر ملاگیر پری * بی جان قلندر پری خانم جان
 * بی جان قلندر و پری خانم جی * بی جان قلندر و ملاگیر گور *
 بی جان قلندر و ملاگیر پری * بی جان ملاگیر پری خانم جان * بی جان
 ملاگیر پری خانم جی * آوزان شجره الاخرم اینهم همان دو اذده
 است * گجراتن بی جان ملاگیر گور * گجراتن بی جان ملاگیر پری *

- گجراتن چت لگن ملاگیر گور • گجراتن چت لگن ملاگیر پری
- گجراتن بی جان پری خانم جان • گجراتن بی جان پری خانم جی •
- گجراتن چت لگن پری خانم جان • گجراتن چت لگن پری خانم جی
- گجراتن گجراتن بی جان گور • گجراتن گجراتن بی جان پری
- گجراتن گجراتن گجراتن جان • گجراتن گجراتن گجراتن جی
- و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان
- اخر ب • مفعول مفاعیلن مفعول فعول • مفعول مفاعیلن
- مفعول فعل • مفعول مفاعیلن مفعولن قاع • مفعول مفاعیلن
- مفعولن فع • مفعول مفاعیل مفاعیل فعول • مفعول مفاعیل
- مفاعیل فعل • مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع • مفعول مفاعیلن
- مفاعیلن فع • مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول • مفعول مفاعیلن
- مفاعیلن فعل • مفعولن قاعن مفاعیلن فعول • مفعولن
- قاعن مفاعیلن فعل • مفعولن مفعول مفاعیلن قاع • مفعولن مفعول
- مفاعیلن فع • مفعولن قاعن مفاعیلن قاع • مفعولن قاعن
- مفاعیلن فع • مفعولن مفعولن مفعول فعول • مفعولن مفعول
- فعل • مفعولن مفعولن مفعولن قاع • مفعولن مفعولن فع •

جزیره پنجم در حل عقده اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر دلکش نباشد *

شهر اول مشلب زکرها حرف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقرر می باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و آن حرف را روی نامند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون شکر کشی که در چل و کل واقع شده و ملحق کلام اینست که آوردن دیگر حروف با اختیار گویند است اگر در ابتدای قافیه بر آن گذاشته باشد تکرار آن برود واجب و الا خیر و در روی اختیاری ندرد زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویت آخر مصرع ایراد خواهد نمود لامحاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل و کل و ریاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است نه در حروف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین است مذکور خواهد شد و دیگر حروف بر خواهش طبع او موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر بتفاوت کار و خبر در اینجا از وزن و وزن عروضی مراد است نه وزن صرفی یعنی حرکت و سکون حروف با هم معتبر شمارند و اختلاف نزدشان غیر معتبر باشد مانند خبر همت بلند و در هنر و فتح خدا ترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقامت و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را روف گویند و روف دو گونه بود مفرد و مرکب روف مفرد عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلافاصله ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی ازین سه حرف غلت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
اینحرف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یاد حق
کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا
ردف مفرد شمارند چون وزارت دور و دور که ماقبل ان مفتوح
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون بان و نان ظاهر است و ردف مفرد
با وزارت دو گونه بود و همچنین ردف با یاد حق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چاکور و قصور و نیر
بمعنی آب و بیر بمعنی کنار و رهندی این قافیه با صحت ندارد غلط
محض است و در قاریسی جایز و در کلام اسانده موجود لیکن اهل
پادخت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ردف مفرد رندی چون بان و نان
* و بهول و پهول * و چوت و لوت * با وزارت دوستی * و تیر و شیر *
با یاد حق باقی * و پھیر و گھیر * با یاد حق یکی باشد و ردف مرکب
مراد ازین شش حرف است که خا اترسی و سطوت و شباحت
و قوت و نفامت و ریامت بود لیکن باید که یکی ازین
حروف مذکور در میان روی و ردف مفرد آید و حاکم نیز باشد

متحرک غیر مقبر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب
شش ششش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت
بهم رسیده اما صورت معدوده مذکور با سه تا در هیچ زبانی یافته
نمی شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست
با اقبال و رهنمی • چاند و ماند • بمعنی کهنه دولت روی و اقبال
ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با هر دو یاد حق
• نیند و چیند • و چیند و گیند • مثال نفاست با هر دو وزارت • بوند و سوند • و توند
و گوند • مثال خراترسی • سوخت و دوخت • بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغه
ماضی هر چند هر دو معنی هر دو لفظ فارسی است لیکن در هند هم گویند
که قانی از راه سوخت یعنی خرد چنین میگوید و دوخت این قبا
یا از خیاط خوب است • و شناخت و تاخت • هم بمعنی حاصل بالمصدر
ازین قبیل در زمره اردو است که قان مکان را فوج
مرهه تاخت کرد و شناخت آدم بسیار شکل است مثال
خراترسی با یاد حق بسمع را قسم نه سید است
الارنجت لیکن این هم تنهاست عمل نیست شکست و رنجت
گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیہ مذکور ردف
با سطوت • راست و در خواست • دوست و پوست • وسطوت
با یاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مجموع

یعنی * زیست * بمعنی زندگی کردن رَدَف با شجاعت * برداشت *
 بمعنی تحمل * و گوشت * در ارد و مروج و هر دو مقابل خود لفظی
 ندارد شجاعت بایاد حق ناشنیده و رَدَف با فوت * یافت * بمعنی
 یافتن یا فایده * و کوفت * بمعنی اندوه زبان ارد و بایاد حق لفظی
 نیست رَدَف با ریاست و رگوش ندارد مگر کسی به تکلف
 پختی را کارد و آثار آرد بگوید رعایت رَدَف هم در تمام
 غزل و قصیده اگر از اول فیدان کرده باشد برگویند واجب
 است و حرفی دیگر بود سوای رَدَف که قبل روی بلا فاصله آید
 و فید نامیده شود و این نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل آن
 مفتوح بود و زارت و بایاد حق هم بشرط فوت شدن شرط
 در آن داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس
 شان نباشد چون * ابر و گبر * و سرد و مرد * و شتر و چتر * و بحر و نحر * بمعنی
 قربانی شتر * و نجت و نخت * و نجم و رجم * و صدر و قدر * و عذب و
 جذب * و مزد و دزد * و بزم و رزم * و پست و ست * و پشم و چشم *
 * و اصل و فصل * و قطر و نطر * و رعد و جعد * و هفت و رفت * و نقل
 و عقل * و ذکر و فکر * و علم و عام * و نخل و جمل * و بند و بند * و دور و جور * و فروز و هر *
 * و سیر و خیر * ازین الفاظ بحر و قطر و هفت بر زبانها کم جاریست
 و نخل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بست داخل اردو می توان کرد گوهر زبانها باشد و حق اینست
 که این الفاظ خارج از اردو باید شمرند زیرا که اردو نام لفظ
 مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه
 سریانی و آمدن لفظ در شمر معتبر نیست ازین جهت که
 ظم و کظم و مضغ هم در اینجا گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
 مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن آن تامل
 است از کلمات مذکوره بحروف و جمل و مضغ از زبان خواص اردو
 سموع است باقی ناشنیده آهیم بر سر بند بمعنی نصیحت
 اگر چه سواهی ملکبان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که *هم تمهین بند کتنه
 همین * لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزنند گاهی جاری
 می شود که * قانا ناپند و نصیحت کو پشم پر مارتا هی * مانند خشم که * وه
 اسوقت خشم بین پتھا ہی * زبان ملکبان بود * ا و رفهر و خشم سے
 حاصل کیا * گفتگوی اهل اردو سواهی بند و بند دیگر الفاظ هم
 در اردو موجود است که نفاست ساکن بجای عین
 کلر در آن نمی آید مانند * فند و چھنڈ * از بخشش تا یاد حق حرف قید شهادت
 کرده شود حرف باقیه مثل باکی طینت و چاره عازمی و زرف
 نگاہی و گرانہاری و ریاست و ترجم و دولت همه در حال تقبل
 بودن و حرفت نامست بلند و نفاست و باہمت بلند فقط و با نفاست

فقط و بایا و حق با ما قبل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حرف
 قافیه تا سیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان آ
 اقبال و ردی حرف تحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف
 ردی بود و در مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * حائل
 و حائل * و داور و پاکر * و تاهل و تغافل * و قافیه را مقید
 بنا سیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
 قاضی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * حائل و دل * و قافیه
 * داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید
 بلکه مقید بنا سیس ساختن از قبیل لزوم مالایزم است یعنی
 لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
 عدم قافیه قلم چست و دست است قید شکر کنی زاید بود
 و دیگر همان حرف که میان تا سیس و ردی واسطه گردیده
 و چنین حرف را ذخیل نامند چون هست بلند و قدرت دور * تاهل
 و حائل * و وزارت و کم و مانعی در * داور و پاکر * و نیست بلند و
 فوت در * تاهل و تغافل * مختلف است نه بودن و نبودن قافیه
 شامل و کامل واجب نه بود و در بعضی مثال قافیه * سیس
 * گاه و ساگر * و شادی و بخادی * هر دو جمله و در بعضی

و جهاد و این چهار حرف یعنی تا سبیس و دخیل و قید و روت ما قبل
 روی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها سه نام بود موسس
 و مقید و مردت و اگر هیچ یکی از اینها مذکور نگردد آن روی
 را روی مخرج نامند دیگر از حرف وصل است دآن حرفی بود
 که بعد روی بلافاصله آید و از حرف آن حرف در معنی
 کلمه خللی پیدا نشود چون یا دحق کسی و بسی و مروت در کتم
 و دهم و اقبال و نفاست صفت در * خندان و نالان * و اقبال و
 نقاست جمع در * رفیقان و عزیزان * و همت بلند و اقبال در * گلها و جانها *
 و یا دحق و نقاست تخصیص * در سیمین و زارین * و هر چه بغیر آن کلمه
 مهمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون * نیت دلپت * که از حرف
 تا در ثقیل آنچه بماند معنی ندارد در هندی مثال آن * بهگو و
 رو و * و لکری و مرغی * و هر چه ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن
 حرفی است که بلافاصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال * در آنا
 و جانا * اقبال جا و آرو است و نقاست حرف وصل و اقبال
 بعد نقاست خروج و مزید حرفی است که بعد خروج بلافاصل
 آید چون * کهبگا و رهبگا * یا دحق بعد همت بلند حرف وصل و
 گر انباری خروج و اقبال مزید است و تآیره حرفی است
 که بعد مزید بلافاصل آید چون * کهونگا و رهونگا * و وزارت

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حرف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حرف اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ما قبل روی
و چهار ما بعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جلا و یگا و گلا و یگاه
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لازم صیغه امر است
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف
وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره * جلا و یگی و گلا و یگی *
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و نفاست
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره بر جویای فن واضح
با و که نفاست غده نزد عرو و هیان داخل حرف نیست ازین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه با آن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
در شمار نیارند چون وزارت * خود * و ترحم و دولت * راست دار *
و نفاست * ماند * و اهل قافیه این حرف را معتبر شمارند و الا
* موند و بوند * و چاند و ماند * و نیند و جیند * در مثال روف مرکب
گنجایش بند برقی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهره

حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جو انردی ابا گرو گرا بناری
 گجر رس * خوانند و حرکت و خیل را مانند حرکت گرا بناری ابا گرو
 و جو انردی گجر اشباع * و حرکت روی را چون حرکت ترحم
 گجراتی و سیواتی * بحری * خوانند و حرکت حرف وصل و خروج
 و مزید را * نفاذ * مانند مثل حرکت وزارت در آوی و جادی
 و حرکت یاد حق در جالیبا و آلیبا و حرکت گرا بناری در جاد و یگا
 و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه
 یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد و خروج و سه خروج
 اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند در وی را
 یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در ویر مقید نامند و یا حرف
 وصل بآن پیوندند و آنرا مطلق نامند چون درم و برم

شهر سوم در اظہار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است * سناد * کسر سطوت و فتح نفاست
 و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در قارسی و هندی
 افشش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

در یکت غزل و قصیده و در باهی و غیر آن یا بان و بین و سون
و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانۀ یا در حق
و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که در وقت با اقبال اصلا
متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شده عود و دیگر اکفا
بضم اقبال و سکون کم و ماغی و فتحة فتوت مراد از اختلاف
روی است مانند بال بمعنی مو و بان بر ک سبزی که در آن را
سرخ کند و حرف عربی و فارسی و هندی هم با هم جمع
نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و با همه بمعنی تحصیل
مبلغ بز و راز را یا بغیر معامه دیگر اقوا و آن اختلاف
حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضم چاره سازی
بمعنی خارش و چل بفتح چاره سازی بمعنی روان شود اختلاف
اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و بست
و با حرف وصل ازین عیب در فارسی بر می آید چون عاقلان
و کاملان و صاحب تخملمان و حاضران و یادوران و اشتران
و مستی و چسی دیگر ابطاء بکسر اقبال و سکون یا در حق
باقی و فتح طرز بیان و اقبال مراد از اعادة قافیه باشد و این
اعاده بعینه اعادة لفظه بود بلکه اعادة حرف زاید در مصرع
نه موافقت روی چون بنو و کلبه و گنا و جنبه و قادران و قاضیان

* و آنا و رونا * و چلو و رہو * و چلتا ہی و کہتا ہی * و لکڑی و مرغی * و بھگو
 و روڈ * و اور جانے والا اور روڈے والا * اور نہال چند اور گلاب چند *
 * اور سیٹل داس اور شہرا داس * اور چنا مل اور ڈھیر و مل *
 * اور دیوے اور جاوے * اور چاہنا اور مانگنا * این سروے رازا یہ
 بر روی داند در صورت ہفت آنها اگر روی در ہر دو مصرع
 موافق است قافیہ سحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب
 نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی آوردہ اند پوشیدہ ماند
 کہ وزارت در بنو و کلو طاعت تانیث است بخلاف وزارت
 نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و سو و چون وزارت
 دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد ہفت آن موافقت
 روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیاد اقبال و نفاست
 در قادراں و قاضیان کہ اصل آن قادرہ و قاضلہ باشد و نفاست
 و اقبال در آنا و رونا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی
 یعنی چلو و رہو و تا ہی و چلتا ہی و کہتا ہی و یاد حق باقی و لکڑی
 و مرغی و وزارت نور در بھگو و روڈی و الا در جانے
 والا و روڈے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در
 حیتل و اسین و شہرا داس و مل و چنا مل و ڈھیر و مل
 و دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و ہنو

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو
و ملو با سر مردت هم می تواند شد لیکن بفتح مردت نیکوتر بود
و قافیه چلهایی و ملتهایی و قافیه لکری دیگری و قافیه رود و سوز
و قافیه خانه و آلا آلا و قافیه نهال چند لال چند و قافیه سینل داس
ناتھیں داس و قافیه چنامل آسامل و قافیه دیوے دیوے و قافیه
چاہنا کراہنا پاک از عیب بود اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نہ بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی طلقه فلا
که در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ ہندی نہ بود مگر ایطاء جلی چون آب و کلاب دیگر
معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیادہ از یک قافیه و در قصیدہ سہ قافیه مثل ایطاء
بروانہ بود و معمول در مطلع ہم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالجملة معمول دو گونه بود * ترکیبی و تملیلی * ترکیبی
آنکہ بہ ترکیب حاصل آید چون پیا سا و پیا سا بمعنی مثل معشوق * پیا *
و پندی معشوق * وسا * حرف تشبہ در اردو باشد چون جلا سا کہ بمعنی
شبہ بہ سوختہ می توان گفت و تملیلی آنکہ پارہ کردن لفظی
حاصل شود پارہ در قافیه محسوب کنند پارہ در اردو یعنی داخل سلازہ
مانند باوے * در غزلی کہ زد یعنی آہن سنجہ قافیه اش باو یعنی

نهوا و آد و جاو و کما و و پاو و راو باشد دیگر فالو و ان اختلاف
 حرکت و سکون روی در دو مصرع بود مثال **بیت**
 همارے حال پہ حق تجکو مہربان کرے * نہو وے یون تو غضب ہی
 میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مہربان
 روی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد
 بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوائی تقطیع نزد عروضیان متحرک
 نہ بود این ہم بدترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ
 بودن شعر خود متوجہ آن نگردیدہ

بیت
 صلاح کار کجا و من خراب کجا * بہ بین تفاوت رہ از کجا است
 تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر منحل و زن نگردد
 نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالہی برای
 آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید و رقد ما جایز بود صاحب
 گلشن را از گوید **بیت** ہر داند کاین کس در ہر عمر *
 نکر وہ ہیچ قصد گفتن شعر * دلین شعر دو عیب واقع شدہ
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
 اما بر غایت قرب منخرج قد مای عالی مرتبت جایز داشتہ اند
 سعدی فرماید **بیت** کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بفضل * لیکن شاعران هرگز رواندهاشته اند
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند و در بحر و نهر قریب
 المنخرج گویند لیکن بر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح
 و گناه * و اعتراض و التذاذ و احتیاط و اعتقاد * و الغیاب
 و التماس و اخلاص * که در ابته اشعار فارسی می گفتند همه در دست
 باشد و چنین نیست *

شمار چهارم در بحث ردیف

ردیف از مختصرات شعرای عجم است مانند رباعی و تمناص
 لیکن سکاکی بتقلید اینها چند غزل مروف گفته و رباعی را
 سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه
 بود مستقل نزد جمهور و اعلم از آنکه مستقل باشد یا غیر
 مستقل نزد محقق طوسی و دیگر ادان کلمه بعد قافیه از واجبات بود
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اتم آنم شعر
 چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر
 قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
 متمناص بسودا بیت جو گذرے مجھ پر اے مت
 کہی واسوہوا * بلا کسان محبت پہ جوہ واسوہوا * کہو جو * قافیه * و ہوا
 سوہوا * ردیف است و آنچه در قافیه معمولی یافته می شود چون * حسن دیدم